

روایتی از دروازه‌ای که به روی مغول‌ها باز نشد / روزهای اوج مغلواک

نفیسه کلهر

عکس: مهدی معتمد

قدیمی‌های محل هنوز یادشان هست که کاروان‌های شتر باید نفری ده شاهی می‌دادند تا از دروازه همدان وارد «مغلواک» شوند و از کوچه‌های محله برسند به کاروانسرای «مولوی»؛ مولوی که آن روزها رودی در آن جاری بوده و بعدها مسیر همان رود به سمت «رودخانه بازار» منحرف شده‌است. از جلوی تره‌بار که قبلاً دروازه شهر آنجا واقع بود، مسیر کاروان شتر را دنبال می‌کنم و در کوچه‌پس‌کوچه‌ها، پای هر خاطره‌ای از اهالی محل گم می‌شوم. سراپا گوشم برای شنیدن از محله‌ای که این روزها آرام و دنج است؛ اما درگذر تاریخ پستی و بلندی‌های زیادی به خود دیده‌است. اگر دقت کنی هنوز هم می‌شود صدای زنگ شترها را در سکوت محله شنید.

مغول آباد یا مغلواک

در مورد نام این محله، داستان‌های زیادی از اهالی شنیدم. بعضی می‌گویند: مغول‌ها که به قزوین حمله کردند، برخی از قزوینی‌ها از دروازه راه کوشک (راه کوچ) به کوه‌ها کوچ کردند؛ اما اهالی مغلواک در شهر ماندند و تسلیم شدند. مغول‌ها هم در مغلواک ماندند و از اینجا به قزوین حکومت کردند و اسم محله شد «مغول آباد»؛ درواقع اهالی، مغلواک را محل حکومت مغول‌ها بر شهر می‌دانند.

محمدحسن سلیمانی که در مورد تاریخ قزوین پژوهش می‌کند، در مورد این محله قدیمی به پیام شهر چنین می‌گوید: دروازه مغلواک یا دروازه همدان، یکی از سه دروازه مهم شهر قزوین بود، زمانی که مغول‌ها از سمت غرب به قزوین حمله کردند، از این دروازه وارد شدند.

به گفته او، عده‌ای معتقدند که اینجا محل درگیری مغولان با قزوینان بوده‌است؛ اما در مورد اینکه چرا مغلواک یا مغلواک گفته می‌شود حرف‌های زیادی هست و با وجود کندوکاو در این باره، علت آن چندان مشخص نیست.

هرچند در کتاب «سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین» پرویز ورجاوند، این‌طور عنوان کرده که مغلواک تنها محله‌ای بوده که مغول‌ها نتوانستند به آن راه پیدا کنند تا برج و باروی آن را خراب کنند و مردم این منطقه را از آن رو خشن می‌دانند که غریبه‌ای را بین خودشان راه نمی‌دادند.

مرزهای مغلواک

می‌گویند لهجه مغلواکی‌ها پهلوی دری است. الفاظ عربی ندارند. اصطلاحات مخصوص به خود را دارند که جز در مغلواک در هیچ جای دیگری استفاده نمی‌شود.

سلیمانی در مورد این محله چنین می‌گوید: مغلواک به لحاظ تاریخی یکی از مهمترین محلات قزوین است. بیشتر باغداران که مالک باغ‌های جنوبی شهر هستند، در مغلواک سکونت دارند و با توجه به اینکه هر محله‌ای در قزوین لهجه‌ای متفاوت دارد، لهجه خاص این محله هم مهم است.

این تاریخدان ادامه می‌دهد: اگر مسجد مدرسه سردار در قُملاق را جزو مغلواک بدانیم، و همچنین آب‌انبار حاج کاظم و مسجد خواجه شهدا (مغلواک) و دروازه همدان از آثار تاریخی خوب و شاخص این منطقه هستند.

اما دیگر نشانی از دروازه همدان نیست که او در مورد از بین رفتن این دروازه توضیح می‌دهد: در سال‌های ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۰ که دکتر شیخ، سرپرست شهرداری قزوین بود، با اقدامات توسعه‌طلبانه‌اش، چند دروازه و امارت تخریب شد و دروازه مغلواک هم جزو همین آثار بود.

در جست‌وجوی مرزهای این محله به کتاب مینودر، نوشته محمدعلی گلریز، سر زدم، طبق نقشه این کتاب، مغلواک از شمال مجاور محله آخوند است و قُملاق را بخشی از آن می‌دانند. از جنوب به باغستان سنتی می‌رسیده، از غرب از دروازه اصلی شهر در کنار تره‌بار شروع می‌شده و در شرق با دروازه‌ای، سر خیابان مولوی فعلی، از محله «خندق بار» جدا می‌شده است.

رحیم سلطانی، کاسب دیگر نیز در مورد این دروازه نظر موافقی دارد، او که حالا مقابل تره‌بار مغازه سیم‌پیچی دارد، به یاد می‌آورد که «میدان تره‌بار قبلاً کاروانسرا بوده؛ کاروانسرای «تقی نظامی» و دروازه مغلواک هم سر این کاروانسرا بوده است.»

این کاسب ۵۵ ساله می‌گوید: ما فقط در کودکی پایه‌های این دروازه را دیدیم و شنیده بودیم که از همه دروازه‌ها بزرگ‌تر و قشنگ‌تر و پررفت و آمدتر بوده است؛ اما وقتی خیلی خراب‌شد، شاه پایه‌ها را هم خراب کرد که بر سر مردم نریزد.

توضیح می‌دهد: از همین دروازه، دیواری دورتادور شهر کشیده شده بود که حتی بعد از اینکه دروازه کاملاً از بین رفت، بخش‌هایی از دیوار باقی‌مانده بود؛ اما مردم به‌مرور بقایای دیوار را هم خراب کردند. هرکسی برای مرمت خانه‌اش خشتی می‌خواست آمد و از دیوار شهر برد.

هرچند این کاسب محل، زمان تخریب دروازه را نمی‌داند؛ اما گفته می‌شود، حدود سال ۱۳۴۴ یعنی در زمان پهلوی دوم این دروازه به طور کامل تخریب شده‌است.

حاج یوسف یعقوب علیخانی، از کاسبان محل هم روایتی از این محله دارد: مغلواک قبلاً دروازه داشت و یکی از دروازه‌های اصلی و مهم شهر اینجا بود. غریبه‌ها باید ۱۰ شاهی یا یک قران پول می‌دادند تا وارد شوند .

او که از کسبه ۸۰ ساله محل است و نبش خیابان منتظری مغازه دارد، در مورد حد جنوبی محله هم چنین روایت می‌کند: «بارته کوچه هم جزو مغلواک بود. از سر کوچه کرمانی به این‌ور جزو مغلواک است.» به گفته او، چون که قبلاً دسته‌های عزاداری مغلواک و بارته کوچه یکی بودند، پس بارته کوچه هم قبل از خیابان‌کشی جزو مغلواک بوده‌است.

خیابان شاه رضا یا منتظری جدید

حاج یوسف، از خیابان منتظری که در حدود ۶۰ سال پیش ساخته شده این‌طور می‌گوید: ۲۱ ساله بودم که از سربازی آمدم. سرتاسر این خیابان خانه بود و سه متر هم‌سطح خیابان پایین‌تر بود، خانه‌ها را خراب کردند، خاک‌ریزی کردند و سطح بالا آمد و خیابان را ساختند.

گواه ادعایش همین است که برای ورود به تمام کوچه‌های ضلع شمالی خیابان منتظری باید از چند پله پائین بروی، درست هم می‌گوید؛ حتی در خاطرات کودکی بیشتر جوانان محله، دوچرخه‌سواری در شیب ابتدای کوچه شنیده می‌شود.

*

کمی پائین‌تر و مقابل مسجد اصلی مغلواک، پیرزنی با چادر گل‌دار جلوی درب خانه‌اش نشسته.

او از شاهدان این ادعاست که خانه‌های زیادی خراب شد تا خیابان منتظری ایجاد شود؛ چراکه منزل خودش دقیقاً وسط همین خیابان بوده‌است. برایم این‌طور توضیح می‌دهد: «خانه پدرشوهرم وسط خیابان مولوی بود. ۷-۸ حیاط بزرگ داشت. هر عروس یک حیاط داشت. از همین کوچه می‌رفتیم، از آب‌انبار حاج کاظم آب می‌آوردیم. خیابان را کشیدند و خانه ما را خراب کردند. آمدیم این خانه را مقابل مسجد خریدیم ۱۴ هزار تومان».

حسن خلیل زاده، از کاسبان قدیم این خیابان نیز از حال و هوای سال‌های اول بعد از خیابان‌کشی این‌طور می‌گوید: بخش‌هایی از خانه ما که در خیابان‌کشی رفت، چند باب مغازه لب خیابان برایمان ماند. در سال‌های اولیه دهه ۵۰ من در این خیابان بقالی داشتم و ماشین‌های خط ترانزیت در این خیابان بار می‌بردند. شاید ۵۰ ماشین در این خیابان صف می‌شدند تا بار ببرند به ترکیه و کاروبار صادرات رونقی داشت.

میدانگاه سجاسی

مغلوک آنجا که با محله آخوند هم‌مرز می‌شود، میدانگاه دیگری دارد، قدیمی‌ترین ساکن این میدانگاه پیرزنی است که در یکی از این خانه‌ها تنها زندگی می‌کند. مولود خانم، سن و سالش را نمی‌داند؛ اما تمام خاطرات محله را یادش هست.

با کمر خمیده همان‌جا روی پله‌ای در میدانگاه محل می‌نشیند و اول از همه به خانه‌ای در ضلع شمالی میدان اشاره می‌کند که خانه پدرش بوده؛ چسبیده به ناوایی‌ای که حالا سال‌هاست کرکرهاش پایین است.

از کودکی‌اش در محله آخوند که تعریف می‌کند، می‌رسد به کاروان‌های شتر که از این مسیر به کاروانسرای در مولوی می‌رفتند. هنوز به‌وضوح یادش می‌آید، آن قدر کوچک بوده که از زیر شترها به این طرف و آن طرف می‌دویده و صدای زنگوله آن‌ها کوچه‌های محله را پر می‌کرده. می‌گوید: اینجا پر از خاک بود. شترها تا زانو در خاک فرومی‌رفتند.

به درخت‌های میدانگاه اشاره می‌کند و می‌گوید: اینجا خالی بود، (خلبان شهید) عباس بابایی، حدوداً ۱۰ ساله بود که با پدرش و چند نفر دیگر چند سالی آمدند اینجا و تعزیه خواندند. یک گروه تعزیه‌خوان دیگر هم بود که بعدها به علاف راستا رفت و دیگر این طرف‌ها نیامد. بعد هم درخت‌های میدان را یکی از همسایه‌ها کاشت و چند سال پیش موقع شماره‌گذاری درخت‌ها نگذاشت شهرداری آن‌ها را شماره بزند؛ گفت ما کاشته‌ایم و آن‌ها هم قبول کردند؛ اما شهرداری به درخت‌ها رسیدگی می‌کند.

در مورد خانه قدیمی ضلع شمال شرقی میدان و نبش کوچه بهارک از او می‌پرسم و می‌گویم: این خانه متعلق به اصغر صابونی بوده. در خانه صابون می‌پخت و روی همین سقف شیروانی پهن می‌کرد تا خشک شود. ما و حتی بازار قزوین، همه صابون‌های مورد نیازمان را از او می‌خریدیم.

خانه‌های قدیمی ضلع شمالی میدان که بیشتر شبیه به مخروطه هستند، جایی بوده که این مادر بزرگ در کودکی با هم سن و سالانش، پیش یک اوستا، درس قرآن خوانده‌است؛ اما حالا افغانستانی‌های ساکن در آن مخروطه، درب منزل به سمت میدان را بسته‌اند و از در دیگر سمت کوچه رفت‌وآمد می‌کنند.

خانه ضلع جنوبی میدان هم روزگاری متعلق به روحانی مرحوم محله بوده که در مسجد محله مغلواک سال‌ها پیش نماز بوده و حالا پسران او در خانه‌اش زندگی می‌کنند.

هرچند مولود خانم می‌گوید که میدانگاه محل اسمی نداشته، اما حالا تابلویی زده‌اند به نام: «میدان زنده‌یاد حاج آقا سجاسی» که اهالی راجع به این نام‌گذاری انتقاد دارند؛ اما در برابر چرایی آن سکوت می‌کنند.

تقسیم میراث

مولود خانم کوچه نانوایی را به اسم کوچه فرج‌اللهی می‌شناسد. می‌گوید که قبلاً اسم کوچه با کاشی چهارگوشی بر دیوار آن چسبانده شده بود؛ اما کاشی را درآوردند و اسمش را عوض کردند.

او که تمام کودکی‌اش را اینجا بوده و بعد از ازدواج هم به چند خانه پایین‌تر در ضلع غربی میدان و خانه پدرش و شوهرش آمده، درب خانه را نشانم می‌دهد و می‌گوید که خانه حالا در تقسیم اموال بین ورثه به دو خانه جدا تقسیم شده‌است.

در محله گردی‌هایم متوجه شده‌ام، بیشترین مشکل که در طول سالیان بافت تاریخی شهر قزوین را بر هم زده، تقسیم منازل بین وراثت است. گاه یک بنای تاریخی به چندین خانه کوچک تبدیل می‌شود و بعد هم با گسترده شدن خانواده‌ها، آن‌ها مجبور به ترک آن هستند و خانواده‌هایی که از نظر مالی ضعیف‌تر هستند، آن‌ها را می‌خرند که معمولاً توان بازسازی و حفظ بناها را ندارند.

یکی دیگر از بن‌بست‌های محله نامش نصیب ۱ است. کوچه باریکی که دو پیچ دارد، حتی عرض کوچه به کمتر از ۱ متر می‌رسد. فرجی، یکی از اهالی ۶۸ ساله این کوچه می‌گوید که قبلاً هر سه خانه‌ی

انتهایی کوچه، با هم یک خانه بودند و همه باهم یک در مشترک داشتند آن هم در ابتدای کوچه. بعد از تقسیم اموال برای اینکه خانه‌های انتهایی هم راه عبور داشته باشند، کوچه به این شکل درآمد.

بعضی از خانه‌های این کوچه هنوز سقفشان تیر چوبی دارد و بنایشان خیلی قدیمی شده است؛ اما مالکان توان تغییر و بازسازی آن‌ها را ندارند و با مرمت‌های نامناسب هویت تاریخی آن‌ها را از بین می‌برند.

ارتباطات گمشده

در بن بست نصیب ۲ محمد قموشی، از تغییرات زیاد محله مغلواک با لهجه نه چندان غلیظ قزوینی می‌گوید؛ از اسم کوچه که قبلاً «همایون» بوده و از این همه آپارتمان‌سازی ناراضی است! باوجود آنکه جوان است؛ اما بر هویت تاریخی محله تعصب دارد و از این همه تغییر گله‌مند. لحنش تند می‌شود، وقتی می‌گوید به تازگی سقف مثبت‌کاری شده خانه‌ای چند کوچه آن طرف‌تر را هم خراب کردند و آپارتمان ساختند.

به آپارتمان سر کوچه اشاره می‌کند و می‌گوید: قبلاً یک خانواده در این خانه ساکن بود که باهم صمیمی بودیم. حالا می‌بینید که همین خانه ساخته شده و ۱۲ واحد دارد و هیچ‌کدامشان را هم نمی‌شناسیم.

این جوان ۳۶ ساله توضیح می‌دهد که آب قنات از زیر همین خانه‌ای که در آن زندگی می‌کند، رد می‌شده است. او می‌گوید: سرتاسر این خانه زیرزمین بوده و حالا بیشتر آن را تخریب کرده‌اند و خانه تقسیم شده، اما یک ماه پیش که چاه وسط کوچه افکن کرده، ادامه زیرزمین حتی در وسط کوچه هم پیداشده بود.

جالب است که زیرزمین خانه‌های اطراف مسجد به زیرزمین مسجد راه داشته‌اند و این انس و نزدیکی اهالی با مسجد را نشان می‌دهد.

از محله مغلواک با این قدمت که زمانی سدی در برابر هجوم مغولان بوده، حالا چند تیر برق چوبی به میراث مانده است. تقریباً بیشتر خانه‌های کوچه‌های اصلی عقب‌نشینی کرده‌اند و نوساز شده‌اند. برخی کوچه‌ها هم هستند که هنوز تغییر خاصی در آن‌ها ایجاد نشده. عقب‌نشینی خانه‌ها شکل کوچه‌ها را

تغییر داده و برخی خانه‌های قدیمی این محله با آن سقف‌های شیروانی بین آپارتمان‌های بلند و چند طبقه گیر کرده‌اند.

در انتهای کوچه حاج وکیل و در مقابل منزلی که حالا مخروبه‌ای شده‌است، می‌ایستم و یکی از اهالی توضیح می‌دهد: «حاج علی گلستان، یکی از ویولونیست‌های ماهر ایران، در اینجا زندگی می‌کرده‌است.» به نقل از اهالی محل، تمام زندگی پرفرازونشیب این هنرمند در همین خانه گذشته است؛ روزگاری که در نهایت به خاطر فقری که گریبان‌گیرش شده، مجبور بود در مجالس بزم ساز بنوازد و تا اواخر عمرش که برای اعتیاد سازش را فروخت، در همین خانه و همین محله گذشت.

حصار حاج عبدالله

کسبه محل به خاطر دارند، دورانی را که همه خانه‌ها مرغ و گوسفند و گاو و... نگه می‌داشتند. می‌گویند در این منطقه حصار حاج عبدالله معروف بوده که الآن به ۵۲ قطعه مسکونی تبدیل شده‌است؛ از مجاور دیوار شهر در ضلع شمالی دروازه شروع می‌شد و تا خیابان تبریز ادامه داشت.

حصار حاج عبدالله محصولات خوبی داشت و کاهوهای آن معروف بود. خانه حاج عبدالله، اول کوچه لاله چاه و نبش خیابان تبریز بود که ۷ نسل در آن زندگی کرده‌اند.

خانه‌ای بسیار وسیع که بعدها در تقسیم حتی به چند خانه بزرگ تبدیل شد. بخش‌هایی از بنای اصلی آن که از گل و خشت و تیر و چوب بوده و بعد از تقسیم بارها تعمیر شده، هنوز سرپاست.

می‌گویند در تنور این خانه با چوب و کود حیوانی آبگوشت می‌پختند.

در این خانه، عروس‌ها و دامادها دورهم بودند و وقت نهار ۳۸ تا ۴۰ نفر سر سفره می‌نشستند. از روشنی روز بیدار می‌شدند و انواع حیوانات را در حیاط خانه نگه می‌داشتند؛ حدود ۱۰۰ گوسفند و چندین گاو و حیوانات بارکش و مرغ و خروس و...؛ از دوشیدن شیر گاوها و علف دادن به حیوانات و خالی کردن هیزم از روی الاغ‌هایی که از باغستان می‌آمدند تا دانه دادن به مرغ و خروس‌ها را همه اهالی خانه باهم انجام می‌دادند.

چون شغل اصلی مردهای محله مغلواک باغداری بود، بیشتر در باغ‌ها بودند و همه کار خانه به دوش زن‌ها بود.

در خانه بزرگ حاج عبدالله دو چاه آب بود. یکی از چاه‌ها در زیرزمین خانه بود که اهالی معتقدند نظر کرده بوده. دهانه چاه سر کوچه بود برای همین، نام کوچه را «لاله چاه» گذاشتند. بعضی از اهالی خانه می‌گویند یک آدم لال از آن چاه آب خورده و شفا گرفته بود و بعضی هم می‌گویند برای اعتقاد اهالی محل به این چاه، همیشه شب‌ها در طاقچه‌های ورودی آن شمع روشن می‌کردند.

حاج علی اصغر زارع سلطانی، پیرمرد ۹۰ ساله‌ای که فرزند حاج عبدالله است، در املاک تقسیم شده از حصار قدیمی شان پیدا می‌کنم. در کوچه‌ای که تمام خانه‌های آن متعلق به خودش و فرزندانش است.

می‌خواهم از لاله چاه بدانم، در حالی که به سختی صدایم را می‌شنود و هر جمله‌ام را پسرش باید بلند در گوشش تکرار کند، این‌طور توضیح می‌دهد: یک مش صغرا بود که هر شب جمعه در آن قسمت کوچه شمعی می‌گذاشت. بعد از آن هم ما چاه را پیدا کردیم و حفر کردیم و طاقی برای آن زدیم و انباری درست کردیم و باز هم مثل مش صغرا، شمعدان لاله را در ورودی‌اش روشن می‌کردیم.

او ادامه می‌دهد: شب‌های جمعه تا لب چاه آب پر می‌شد. روحانی باسوادی آنجا وضو می‌گرفت و می‌رفت سمت جاده همدان نماز می‌خواند.

در این بین، همسر حاج علی اصغر در تأیید حرف‌های او می‌گوید: بقیه چاه‌های محله جوری بودند که باید از عمق ۲۰ متری با طناب آب برمی‌داشتیم؛ اما این چاه تا لبه پر از آب بود. تا اینکه یک نفر که نمی‌دانسته این چاه نظر کرده است، یک بار آفتابه را می‌زند توی چاه تا آب بردارد و از آن روز به بعد چاه خشک می‌شود.

هرچند در تغییرات نام کوچه‌ها، اسم کوچه «لاله چاه» به «لاله» تغییر پیدا کرده و اهالی از این موضوع ناراضی هستند؛ اما هنوز در آدرس‌دهی آن را به اسم کوچه لاله چاه می‌شناسند.

حیدری - نعمتی

یک خانم ۶۷ ساله از اهالی اصیل این محل معتقد است: «مغلوکی‌های قدیم، از حقشان دفاع می‌کردند. اگر اذیت‌شان می‌کردی، دعوا می‌شد.»

علی اصغر زارع سلطانی هم از اختلاف بین محلات این‌طور می‌گوید: قزوین (مغلوک) و راه ری، حیدر - نعمتی بودند، ما (مغلوکی‌ها) نعمتی بودیم و راهری حیدری. هر سال که موقع عاشورا و تاسوعا دسته‌ها برای عزاداری به شاهزاده حسین می‌رفتند، دعوا می‌شد و هر سال چند کشته می‌داد. یک سال در محرم وقتی مغلوکی‌ها به «آسید جمال» رفته بودند، راهری‌ها این‌ها را زده بودند. فردای آن روز خسرو

خان سوار بر اسب از باغ لاله رفت و از دروازه به سمت و خمیات خارج شد و جلوی «شاهزاده حسین» یکی دو نفر از راهری‌ها را با تیر کشت. شب مادر یکی از آن‌ها که گردن کلفت‌شان هم بود، به پسرش می‌گوید: «دم شازده حسین دو نفر کشتن، اگه تونم بودی تونم می‌کشتن» و این حرف از آن موقع، ضرب‌المثلی بین قزوینی‌ها شده‌است.

او ادامه می‌دهد: سال دیگر هیئت عزاداری امام حسین را نیروهای شاه همراهی کردند و اجازه ندادند کسی نفس بکشد. رضاشاه «حیدری-نعمتی» بودن محلات را از بین برد و اختلافات را حل کرد و قزوین را یکپارچه کرد.

سلیمانی، قزوین پژوه هم در این خصوص توضیح می‌دهد: اختلافات حیدر-نعمتی اختلافات قبیله‌ای نبود؛ بلکه بیشتر در حرکت دسته‌جات خودش را نشان می‌داد. بیشترین درگیری‌هایی که در بحث حیدر-نعمتی به وجود آمده تنها در موقع حرکت دسته‌جات بوده‌است و در بقیه سال بین محله‌ها درگیری خاصی صورت نمی‌گرفت.

شاید در اندک بقایای دیوارهای فروریخته خانه‌های قدیمی مغلواک، هنوز بتوان آثاری از خشت‌های دیوار اصلی شهر را یافت، برج و بارویی که طبق مستندات تاریخی حتی مغول‌ها هم نتوانستند خرابش کنند و به آن راه نیافتند؛ اما در طول تاریخ به بهانه توسعه تیشه به ریشه آن زدند و برج و بارویش را ویران کردند. مردم هم از ویرانه‌هایش برای مرمت منازلشان بردند.

مغلواک می‌توانست محله منحصر به فردی به لحاظ فرهنگ خاص و ویژگی‌های شخصیتی اهالی آن باشد؛ اما آنچه در طی تاریخ برای آن رقم خورده جز بی‌توجهی نبوده‌است.

- این مطلب نخستین بار در نشریه پیام شهر قزوین منتشر و جهت بازنشر در اختیار انسان شناسی و فرهنگ قرار گرفته است.
- عکس: مهدی معتمد









